

لیزا سروش

### برگشت آفتاب

تنم از سرگردانی چشمانم آگاه نیست

گوشه‌های مرگ کودک کفن شده را نمی شنود

اگر از ملای گذر ببرسم با تو مساویم

توبه لاحول الله بالله قوة الا بالله را

دشنام میدهد

آخ !

زن بودنم را در استخوان اجدام چهل پاره میکنم

دیشب عکس هایم را در کشتارگاه بی مزرجلادان

تا هزار سال دیگر اعدام کردم

هنوز که تنم با چادر سیاه سوگوار بود

دژخیم ناجوان

نفرتش را با مرگ بر برگشت آفتاب نوشت

لیزا سروش

دیگر بس است

دیگر بس است

که با تو، اگر ترانه بخوانم

برای بودن و رفتن

برای ماندن و جستن

برای راز دل خفته در شیار شغالی

دیگر غزل نسرایم  
برای عشق که تو باشی  
هوای مادر فردا، نبشته بند سرودم  
نبودن که چی معنی  
به رفتنی که بخواهی  
به جستنی که یکی آسمان ستاره ندارم

دیگر ابد نرویم  
که ناز- ناز کشد  
یک دوتا ترانه به عکست  
که نای- نای بهارم به موی تو نه خرامد  
دیگر ابد نرویم  
که ناز- ناز کشیدم  
خودم سرود خودم را  
تو از نگاه خموشم  
بخوان نهران، غم را